

## داستانهای عامیانه فارسی

[۵]

### اسکندرنامه

اسکندرنامه را می‌توان در ردیف داستانهای عامیانه بسیار معروف به شمار آورد. نام بعضی از قهرمانان این داستان عظیم، مانند مهتر نسیم عیار، ولندهورین سعدان آن اندازه شهرت یافته است که در زبان محاوره راه یافته و هر يك برای صفتی علم شده و صورت اسمی خویش را از دست داده است و این امر کمال شهرت این داستان و توجه مردم بدان رامی‌رساند. محور اصلی داستان جهانگشایی های اسکندر مقدونی (رومی) است که درین کتاب به غلط وی را ذوالقرنین خوانده و از وی اسکندر ذوالقرنین تعبیر کرده‌اند. درین کتاب اسکندر ذوالقرنین پهلوانی بی‌بدیل و مبارزی مردافکن و جوانمردی پاکباز و پیامبری نیک نهاد است که از جانب پیامبران سلف نظر کرده شده و مأمور زدودن کفر از صفحه کیتی و نشر واعلای کلمه حق و دین «اسلام» است.

اما حقیقت امر آنست که حساب «اسکندر» از حساب «ذوالقرنین» جداست و از همان صدر اسلام نیز مفسران و مورخان در تعیین هویت شخصی که در قرآن کریم به لقب ذوالقرنین ملقب شده است اختلاف کرده‌اند و ازین روی بحثی بسیار کوتاه در باب اسکندر و ذوالقرنین ضرورست.

اسکندر از دیر باز نزد ایرانیان و اعراب منشأ افسانه سرایی‌ها و داستان پردازیها قرار گرفته است. علت این امر آنست که وجود او و جهانگشایی‌های وی که به سرعتی بی‌مانند صورت گرفت و مانند دولتی مستعجل بی‌درنگ پس از درخشندگی فراوان خاموش شد، حادثه‌یی فوق‌العاده در تاریخ به شمار می‌آید و جای آن دارد که قصه خوانان آنرا موضوع افسانه‌های دور و دراز قرار دهند و شاخ و برگها به سرگذشت وی بیفزایند.

پدر اسکندر فیلیپ دوم بود و مادرش المپیا دختر نئاوپ تولم (Néoptolème) پادشاه ملس‌ها (Molosses)، ملس‌ها مردمی بودند یونانی که در درون‌آپیر . . . سکنی گزیده

۱- معنی واژه اسلام نزد مفسران و ارباب شریعت با آنچه امروز زبانزد مردم است، اندک تفاوتی دارد. مراد از اسلام دینی نیست که پیغمبر ماحضرت رسول اکرم بدان مبعوث گشته است، بلکه در عرف مسلمانان هر دینی، تاروخی که شریعتی وارد بر آن آن را نسخ نکرده است «اسلام» شمرده می‌شود و اینست معنی گفتار قرآن کریم در باب حضرت ابراهیم: ما کان ابراهیم یهودياً ولا نصرانياً ولكن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین (قرآن کریم ۶۰/۳) و ازین روی استعمال این کلمه در اسکندر نامه به معنی دینی که در دوران او دین حق شمرده می‌شده است، از نظر فقهی و لغوی ناروا نیست.

بودند و پادشاهان این مردم . . . نسب خود را به آشیل پهلوان داستانی یونان در جنگ تروا می‌رسانیدند . بنابراین چون پادشاهان مقدونی عقیده داشتند که نژادشان به هر کول نیم‌رب- النوع یونانی می‌رسد، مورخین یونانی نسب اسکندر را از طرف پدر به نیم رب النوع مزبور و از طرف مادربزه آشیل پهلوان داستانی می‌رسانند . . . تولد اسکندر در شهر پلا در ژویه ۳۵۶ ق. م . بود و در سن ۲۰ سالگی به تخت نشست . زاید نیست گفته شود که در داستانهای مالمیاس مادر اسکندر را ناهید نامیده اند .

چنانکه عادت مردمانست که در اطراف نام اشخاص فوق‌العاده داستانها یا افسانه‌هایی بگویند درباره اسکندر هم چیزهایی گفته‌اند . . . از این جهت که تقدیر همواره معطوب میل و شهوات اسکندر بود، کامیابی‌های او باعث شد که نه فقط پس از اینکه کارهایش را به انجام رسانید، بلکه از ابتدای سلطنتش در نسب او تردید کرده بگویند که آیا صحیح‌ترین به جای اینکه او را پسر هر کول و از اعقاب ژوپیتر بدانیم، به این عقیده باشیم که او پسر بلا فصل خود ژوپیتر است . بنابراین اشخاصی زیاد بدین عقیده شدند که ژوپیتر به شکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و ازین ارتباط اسکندر به دنیا آمد . . .

دیگران این روایت را افسانه تصور می‌کنند ولی باز راجع به ارتباط غیر مشروع المیاس چنین گویند: وقتی که نکتانپ پادشاه مصر به واسطه قشون کشی اخس شاه پارس از تخت و تاج محروم شد به حبشه رفت، بل برای استمداد به مقدونیه آمد، زیرا از فیلیپ بیش از دیگران می‌توانست چشم داشت همراهی در مقابل قدرت پارسها داشته باشد و درین وقت که میهمان فیلیپ بود، با سحر دل المیاس را ربود و بستر میزبان خود را بیالود . . . روزی که فیلیپ کلتوباترزن جدید را به قصر خود در آورد، آتالوس عموی این زن اسکندر را از جهت قضیه تنگین مادرش سرزنش کرد، زیرا اظهارات خود فیلیپ، که اسکندر پسر او نیست، او را تشجیع کرده بود . بالاخره قضیه المیاس در تمام یونان و حتی در نزد ملل مغلوبه شیوع یافت و تکذیب نشد . . . ۱۴

این داستانها که در اطراف طرز ولادت اسکندر در دهانها جریان داشت، موجب شد که هر قومی برای شستن تنگ شکستی که از جانب اسکندر بدیشان وارد آمده بود، او را به خود نسبت دهند و ایرانیان نیز همین کار را کرده‌اند . در شاهنامه فردوسی می‌خوانیم که اسکندر دخترزاده فیلقوس است و دختر فیلیپ (یا فیلیپوس یا فیلقوس یا فیلقوزا) به ازدواج دارای اول درآمد و چون داماد بویی نامطبوع از دهان دختر بشنید، او را از خود براند و نزد پدر فرستاد . اما دختر فیلقوس از دارا بار گرفته بود و چون به مقدونیه نزدیکتر باز رفت، اسکندر را بزاد<sup>۲</sup> و بدین ترتیب فتح اسکندر و شکست دارا را جنگ بین دو برادر و شکست یافتن یکی از دیگری تلقی می‌کنند. برای اینکه به لحن اسکندرنامه<sup>۱</sup> مورد بحث و سبک

۱- حسن پیرنیا - ایران باستان - چاپ دوم - جلد دوم ص ۱۲۱۴ - ۱۲۱۲

۲- شاهنامه فردوسی - چاپ بروخیم - جلد ششم - ص ۱۷۷۶ به بعد

انشای آن بیشتر آشنا شویم این داستان را از اسکندرنامه می آوریم :

درین کتاب ، پس از مقدمه بی افسانه آمیز در باب بر تخت نشستن دارا در ایران و جنگ او با فیلقوز پادشاه روم و شکستن او گوید : . . . از آنجمله فیلقوز قبول کرد که هر ساله به رسم پیشکشی هزار گوی طلا که هر یک به بزرگی تخم مرغی بوده باشد با تحفه های لایق از روم روانه ایران کند ، بعد از اینها به سمع داراب رسانیدند که در سرای دره فیلقوز مستوره ایست که خسروان دوران به یاد لب شیرین او جان سپرده اند و تمام آنها مانند فرهاد در زیر کوه اندوه مانده اند . اما داراب در عین غرور جوانی بود ، چون نام آن مستوره شنید عنان طاقتش از دست به در رفت ، بزرگان را گفت که به فیلقوز بگویند که اگر او را از بیوند ماعار نباشد در رسیدن به روم او را روانه ایران نماید که عهد و عقد مودت بیشتر از بیشتر محکم گردد این را به گوش و هوش خسرو در روم رسانیدند . آن حکیم دانشمند به سمع رضا قبول نمود . داراب او را به دستگاری پادشاهانه با چند نفر از خوانین حرم و هما روانه نمود . فیلقوز چون به روم رسید آن گوهر یکدانه را در مهد زرین نشانیده با تحفه های لایق روانه به خدمت نمود . ایشان مقضی المرام بعد از چند روز به دارالملک اسطخر رسیدند . خبر آمدن آنها به سمع داراب رسید ، فرمود آنها را استقبال کردند ، به اعزاز هر چه تمامتر آنها را داخل شهر کردند . داراب از شوق دیدار آن عروس طنناز بی آرام بود تا شب داخل گردید ، بانویان حرم او را مانند طلوس مست آراسته نمودند و به خدمت داراب آوردند . داراب در آن شب به مراد دل دوستان به وصال آن نازنین رسید ، در آن شب از بسکه شوق دیدار او را داشت درست متوجه نگردید ، بعد از چند روز که آرام گرفت شبی در بستر ناز با آن باردمساز در صحبت بود که رایحه بدی از دهان آن گل اندام به مشام پادشاه رسید ، بسیار متنفر شد و دیگر داخل سرای دره آن دختر نگردید و مقرر کرد که همتادارک و اسباب راه برای او مهیا کرد روانه به دارالملک روم کرد . همتا سبب آن را پرسید ، داراب گفت زن هر عیب که داشته باشد رفع او آسانست مگر آنکه دهن یا بغل زن که گندیده شود چاره ندارد ، تو این را یقین بدان که اگر چاره پذیر بود ، پدر آن دختر فیلقوز است و می گویند حکیم بسیار حاذقی است ، البته اگر می توانست و معالجه بی قرار داده بودند ، از برای اومی کرد . همتا دیگر حرفی نگفت و تدارک و اسباب او را مهیا نمود روانه در تزد فیلقوز نمود . چون دختر را نزد فیلقوز آوردند بسیار آزرده خاطر (اصل : خواطر) گشته اما دختر از حکم بالغه خالق اکبر حامله بود و کسی را وقوف بر او حاصل نشد ، تا آنکه فیلقوز به آن امر وقوف یافت شاد گردید ، روزی در خانه خود نشسته بود خواست اوضاع حال طفلی که از صلب پادشاه ایران در بطن دختر او قرار گرفته بود معلوم کند ، در رمل و اسطرلاب نظر نموده او را پادشاه ربع مسکون دید به شرط وعده وقتی که اگر در آن وقت و آن ساعت تولد شود چنانست که صاحب ربع مسکون می شود . اما از آن جانب مدت سلطنت داراب به طول انجامید و حرمهای مستوره داشت اما فرزندی از آنها حاصل نگردید مگر یکی از مخدرات حرم داراب که بارحمله گرفت و در همان سال آن پادشاه از عالم فانی به عالم باقی رفت . بعد از فارغ شدن از امر مدفون شدن داراب و تعزیه داری پسری

از دودمان داراب تولد شد او را داراب بن داراب نام نهادند و آن طفل را پرورش دادند، بزرگان ایران متوجه امر ونهی داراب بن داراب بودند تا آن شاه ارجمند را از شیر برداشتند . . . اما هر ساله به رسم وعادت خسرو روم آنچه متعهد گردیده بود هر سال ارسال ایران نموده تا آنکه مدتی برای منوال گذشت، اما چون اسکندر تولد شد او را دایگان پرورش دادند ، فیلقوز مقرر کرد که هیچکس نکوید این اسکندر پسر داراب است ، همه او را اسکندر پسر فیلقوز می گفتند . . . الخ<sup>۱</sup>

اینست آنچه - به اختصار تمام - در باب اسکندر وزندگانی او در این مقاله می توان گفت. اما داستان رایان از روز کاران کهن، افسانه اسکندر را با داستان ذوالقرنین بهم آمیخته و موجودی به نام «اسکندر ذوالقرنین» پدید آورده و موضوع افسانه سازبهای خویش قرار داده اند .

ظاهراً قدیمترین روایتی که در باب یکی بودن اسکندر و ذوالقرنین در دستست، روایتی است از وهب بن منبه «مسعودی در مروج الذهب هنگام نام بردن اهل قنترت و پیامبرانی که بین حضرت عیسی و رسول اکرم مبعوث شده اند، از قول وهب بن منبه روایت می کند که ذوالقرنین همان اسکندر است که بعد از مسیح در دوران قنترت ظهور کرد . . .»<sup>۲</sup>

پس از آن در حدیقه سنایی در باب بیان فضیلت رازپوشی ، حکایتی در باب دراز بودن گوش اسکندر و آگاه شدن سلمانی وی بر این امر و طاقت نیابردن از و گفتن راز در دل چاه دارد که نظامی گنجوی همان حکایت را از حدیقه سنائی گرفته و در اقبالنامه در بیان این موضوع که چرا اسکندر را «ذوالقرنین» گویند ، به نظم آورده است . غرض آنکه از قرنهاى پنجم و ششم هجری - تا آنجا که اطلاع در دستست - یکی بودن اسکندر و ذوالقرنین امری مفروض غنه بوده است ، و مردم عادی وقصه خوانان دیگر درین باره تردیدی به خود راه ندادند و گفتگو در باب نسب و هویت ذوالقرنین و تطبیق وی با این پادشاه باستانی بحثی بود که فقط در محفل اهل علم و مفسران ادامه می یافت .

اما حقیقت امر آنست که از مفسران فقط وهب منبه اسکندر و ذوالقرنین را یکی دانسته است ، و روایت او نیز علاوه بر ضعف ، ناقص و غلط است چه می دانیم که اسکندر قرنها پیش از تولد حضرت مسیح دیده به جهان گشود و هرگز زمان پیامبری حضرت عیسی را درك نکرد .

اما افسانه ذوالقرنین ، از منبعهای سامی ، و خاصه تورات ، در قرآن کریم راه یافته است ، و چنانکه از مدلول حکایت پیداست ، یهودیان این پادشاه را می ستوده و باخوش بینی بدو می نگرستند و این امر چه از لحن مساعد تورات و چه از لحن قرآن کریم به روشنی برمی آید ، و حال آنکه سندی که حاکی از روابط نیکوی اسکندر با قوم یهود باشد ، در دست نیست .

۱- اسکندرنامه - چاپ تهران ۱۳۰۹ . ج ۱ . ص ۴ و ۵

۲- طرایق الحقایق - چاپ تهران - ج ۱ - ص ۷۸

به هر حال، برای آنکه نمونه‌ی از اختلاف دانشمندان و مفسران قرنهای مختلف اسلامی در باب ذوالقرنین و نسب او به دست داده شود شرحی را که درین باره در کتاب بسیار مفید و جالب توجه طرایق الحقایق آمده است ذیلاً درج می‌کنیم.

دانشمندان درباره ذوالقرنین که نام وی در قرآن کریم ذکر شده است اختلاف کرده‌اند. علامه ابوالولید بن شحنه در روضة المناظر گوید: «فریدون همان ذوالقرنین مذکور در قرآن و پادشاه سراسر کیتی است...»

ابن اثیر در کتاب خویش هنگام بیان ترجمه ملک افریدون بن اثقیان (اصل: اثقیان) از نسل جمشید وی را ذوالقرنین می‌داند.

بعضی از دانشمندان اسباب فرس معتقدند که حضرت نوح همان فریدون است که ضحاک را شکست داد و پادشاهی را از وی گرفت و بعضی دیگر گویند فریدون همان ذوالقرنین معاصر ابراهیم است که خداوند در کلام عزیز خویش از وی یاد کرده است.

در تفسیر مجمع البیان نیز اختلاف علما در باب ذوالقرنین ذکر شده و گفته‌اند که وی پیامبری مرسل بود که خداوند زمین را به دست او بگشود و نیز گفته‌اند وی پادشاهی دادگر بود و از مولای متقیان روایت کرده‌اند که ذوالقرنین بنده‌ی صالح بود که خدا را دوست می‌داشت پس خدا نیز وی را دوست داشت...

شهرستانی در ملل و نحل هنگام ذکر عده‌ی از دانشمندان که در زمان اسکندر رومی می‌زیستند گوید که او ذوالقرنین است ولی آن ذوالقرنین که در قرآن کریم ذکر شده او نیست.

و مؤلف طرایق الحقایق خود گوید: «توضیحی که بر ناقدان خبیر پوشیده نیست اینکه ذوالقرنین مذکور در کتاب کریم غیر از اسکندر بن فیلیپ یا اسکندر بن ثعبان و اسکندر بن دارا و قائل او (= دارا) است زیرا وی مردی جبار و شقی بود و سلطانی دادگر شمرده نمی‌شد، پس چگونه می‌توانست بنده‌ی صالح و ولی‌ی مرشد باشد و حتی کاروی به جایی رسیده بود که فیلیپ مادرش را طلاق گفت و فرزند خود را نفی کرد...»

«... و ابن خلدون در کتاب خویش هنگام ذکر دولت یونان گوید که فریدون فرزند خویش را به پادشاهی ایشان گماشت... و اما ذوالقرنین مذکور در قرآن بعد از جستجو و فحص بلیغ، ظاهراً فریدون است که خوابی دید و آنرا به یاران خویش باز گفت و او را ذوالقرنین خواندند...»

این اختلافها بین مفسران همچنان ادامه یافت و هر کز به بجایی نرسید، زیرا هیچیک از آنان راه صحیح را انتخاب نکردند و به جای آنکه معنی طبیعی و قریب کلمه «ذوالقرنین» را که «دارنده دو شاخ» است مورد توجه قرار دهند و به جستجوی کسی بپردازند که بادشاخ مشخص شده باشد، به تعبیرهای عجیب و غریب در باب این ترکیب پرداختند، بعضی قرن را به معنی سده گرفتند، گروهی آنرا مغرب و مشرق پنداشتند، جمعی جای زخم

شمشیر و گروهی آنرا لکه موی سفید و کوش دراز و جز آن پنداشتند در حالیکه حقیقت غیر از تمام اینها بود .

سرانجام قرعه این فال به نام دانشمند بزرگ معاصر هندی مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ فقید هندوستان افتاد . وی با توجه به مندرجات تورات و آثار باستانی و مدارک و اسناد تاریخی و آنچه در قرآن کریم (سوره کهف) در باب ذوالقرنین آمده است، بادللهایی غیر قابل انکار ثابت کرد که ذوالقرنین کورش کبیر است، که از کسو مورد توجه و ستایش یهودیان بوده ، از سوی دیگر هم تصویری که از وی برجا مانده به صورتی روشن علامت دو شاخ را روی کلاه او نشان می دهد و هم توصیفی که در تورات از او شده است این معنی را می رساند .

رساله كوچك و مختصر ولی بسیار گرانبهای مولانا ابوالکلام آزاد که در واقع خدمتی به تاریخ ایران کرده و از یک راز مهم تاریخ پرده برداشته است توسط آقای باستانی پاریزی به فارسی ترجمه شده و انتشار یافته است و علامه فقید علی اکبر دهخدا نیز، تقریباً تمام آن رساله را در «لغت نامه» ذیل کلمه ذوالقرنین نقل کرده است و خوانندگان عزیز می توانند به علاقمند به یافتن اطلاعات بیشتری درین باب هستند، می توانند بدانجا رجوع کنند .<sup>۱</sup>

۱- با آنکه پس از غلبه اعراب و استقرار دین اسلام، اطلاعی از شاهنشاهان هخامنشی و حتی نام آنان در دسترس مورخان ایرانی نبود و حتی قدیمترین آنان نیز مانند حمزه و مسعودی و طبری، از پادشاهان داستانی به عنوان شاهان ایران باستان نام برده اند و هیچیک شاهنشاهانی مانند کورش و داریوش و خشایارشا را نمی شناخته اند، نام کورش نزد مفسران نامی بیگانه نیست و جای جای در مطای تفسیرهای فارسی و عربی می توان نام کورش کبیر را یافت و این خودنشانی دیگر است بر اینکه مفسران، از راه روایتهای و افسانه های اسرائیلی با این نام آشنا شده اند . اما متأسفانه هیچیک از مفسران کورش را با ذوالقرنین تطبیق نکرده اند و نام این پادشاه بزرگ باستانی ایران، فقط در برخورد با قوم بنی اسرائیل در تفسیرها بر جای مانده است و چون اطلاع بر این موضوع خالی از فایده نیست، ذیلاً دو مدرک اسلامی - یکی فارسی و دیگری عربی - را برای اطلاع اهل فضل انتشار می دهیم . یادداشت عربی را دوست عزیزم آقای دکتر محمد جعفر اسلامی در اختیار بنده گذاشته اند و دو مین مدرک را خود در تفسیر ابوالفتوح رازی یافته ام . این نام در تفسیر آیه های ۴ تا ۸ سوره ۱۸ (بنی اسرائیل) آمده است که در آن گفتگو از فساد بنی اسرائیل و مغلوب شدن آنان به دست بختنصر و رهایی یافتن ایشانست . یادداشت عربی متن تفسیر ابن عباس درباره تفسیر آیه های ۶ و ۵ سوره بنی اسرائیل است بدین شرح: « . . . (فان اجاء وعدا ولیهما) اول العذابین و يقال الفسادین (بعثنا) سلطنا (علیکم عبادنا) بختنصر و اصحاب ملک بابل (اولی باس شدید) ذوی قتل شدید (فجاسوا خلل الدیار) فقتلوا کم وسط الدیار فی الازقة (و کان وعداً مفعولاً) مقدوراً کائناً لئن فعلتم لافعلن بکم فکانوا (بقیه در صفحه بعد)

اما آنچه مورد گفتگوی ماست، اینست که اسکندر ذوالقرنین فهرمان‌کناب اسکندرنامه است و در نظر نویسندگان افسانه‌های اسکندر ذوالقرنین واو، وجودی واحد بوده‌اند.

تا آنجا که ما اطلاع داریم، سه گونه اسکندرنامه در ادب فارسی به وجود آمده‌است یکی از آنها اسکندرنامه بی است که در قرن ششم مآخذ نظامی گنجوی بوده و وی منظومه اسکندرنامه خود را که مرکب از دو قسمت شرفنامه و اقبالنامه‌است، از روی آن سروده‌است و پس از وی بسیاری شاعران دیگر از تقلید کرده همین روایتها را ذیل عنوان آئینه اسکندری و خردنامه اسکندری و جز آن به نظم آورده‌اند.

دیگر نسخه بی است که به «اسکندرنامه قدیم» معروف است. ازین کتاب نسخه بی ظاهراً منحصر به فرد - در کتابخانه استاد سعید نفیسی موجود است. استاد فقید ملک الشعرای

(بقیه از صفحه قبل)

تسعین سنة فی العذاب اسری فی ید بختنصر قبل ان ینصرهم الله بکورش الهمدانی (ثم ددنا لکم الکرة) الدولة (علیهم) بظهور کورش الهمدانی علی بختنصر و يقال عطفنا علیکم العطفة بالدولة (وامددنا کم باموال وبنین) اعطينا کم اموالاً وبنین (وجعلنا کم اکثر فیراً) رجالاً وعداداً (قسمتهای بین دو هلال از قرآن کریم است) تقحیر سیدی ابن عباس المسمی تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس لابی طاهر محمد بن یعقوب الفیروزآبادی الشافعی صاحب القاموس، مطبعة الازهرية المصرية، الطبعة اولی، ۱۳۱۶ هـ ق، ص ۱۷۶-۱۷۵

در تفسیر ابوالفتوح رازی هم نام کورش هنگام بحث در باب همین دو آیه آمده‌است: «حذیفة بن الیمان گفت در قصه این آیات من قوله و قضینا الی بنی اسرائیل الی قوله و جعلنا جهنم للکافرین حصیراً که رسول علیه السلام گفت چون بنی اسرائیل تعدی و ظلم از حد پیردند و بیغمبران را کشتن گرفتند خدای تعالی ملک پارس بخت نصر را برایشان مسلط کرد و ملک پادشاهی او هفتصدسال بود، پیامد بالشکری بسیار به در بیت المقدس فرود آمد و آنرا حصار داد و یکشاد و هفتاد هزار مرد را بر خون بحیی بن زکریا بکشت و اهل بیت المقدس را برده کرد و آنرا شهر را به غارت داد. . . . بخت نصر. . . به بابل آمد و اسیران بنی اسرائیل را با خود آنجا برد و ایشان در دست او صدسال بماندند ایشان را بندگی می‌داشت و بخت نصر و لشکرش کبر بودند و در میان این بنی اسرائیل بعضی صالحان و بیغمبر زادگان بودند، خدای تعالی بر زبان بعضی بیغمبران امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس، نام او کورش و او مردی بود مؤمن، که برو و بنی اسرائیل را از دست بخت النصرستان . . . برفت و با بخت نصر کارزار کرد و بنی اسرائیل را از دست او بستند . . .» (تفسیر ابوالفتوح رازی، طبع تهران، چاپ دوم به تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای، جلد ششم، ص ۲۸۴) و البته لازم به توضیح نیست که این اطلاعات از نظر صحت تاریخی ارزشی ندارد و تنها ازین نظر که نام کورش به درستی و بی هیچ تصحیف و تحریفی در آن آمده جالب توجه است.

بهار این کتاب را در سبک شناسی خویش معرفی کرده و آن را از کتابهای قرون پنجم و ششم دانسته است .

سومین اسکندرنامه ، کتابی عظیم است که به ظن نزدیک به یقین در دوران صفوی تحریر شده و بادوسخه قبلی تفاوت‌های اساسی دارد . اما چون دو تحریر اول اسکندر نامه یعنی اسکندرنامه نظامی و نظایر آن ، و اسکندرنامه قدیم ، جزء داستانهای عامیانه نیست از موضوع گفتگوی ما خارجست و درین مقاله به بحث از اسکندرنامه جدید ، کتابی که امروز هم در بعضی قهوه‌خانه های تهران از روی آن نقل می‌گویند می‌پردازیم .

این داستان بزرگ ، از صحنه های متعدد و فراوان عیاری ، جاسوسی و جنگاوری و جادوگری ترکیب شده است که کارهای خارق‌عادتی نظیر نظر کرده شدن و اتفاق افتادن معجزه ها آن را تکمیل می‌کنند . با آنکه قهرمانان اصلی این داستان دونه‌فر - اسکندرو - پتر نسیم عیار - هستند ، عیاران و پهلوانان بسیار چه از اسل اسکندر و نسیم و چه از پهلوانان و خصمان حربیان وی به آنان می‌پیوندند و وارد معرکه می‌شوند و بسیاری از آنان پس از مدتی کشته می‌شوند و از میان می‌روند و گاه ، پس از گذشتن چند صحنه ، دومرئبه به میدان می‌آیند !

نخستین قسمت داستان اسکندرنامه و آنچه مربوط به تسخیر ایران و گشایش کشور ماست ، به کم و بیش با آنچه در شاهنامه و اسکندرنامه نظامی آمده است یکست ، اما پس از کشته شدن دارا و افتادن ایران به دست اسکندر ، داستان راهی دیگر در پیش می‌گیرد و یکسره به افسانه ها و پنداره های عجیب و غریب بدل می‌شود که گاه نام مکانهای آن نیز ساختگی و مجعول است .

اسکندرنامه‌یی که در اختیار بنده است و هفتاد سال پیش ازین در تهران به طبع رسیده دارای ۶۴۰ صفحه بزرگ نیم‌ورقی و هر یک از صفحات دارای چهل و یک سطر است .

سپاهیان اسکندر را دو گروه سواران و پیاده‌گان تشکیل می‌دهند : سواران اسب و فیل و کرگدن و حتی کرگسوار می‌شوند و پیاده‌گان که همان عیاران هستند - کمتر به میدان می‌آیند . این گروه لباسی خاص دارند ، سلاحشان فقط خنجر است که با آن شکه‌ها می‌درند و فرسنگها نهب را در چند روز می‌کنند . عیاران منزلها راه را در چند ساعت می‌پیمایند و دارای چنان قدرت بدنی هستند که چند نفر را در آن واحد بیهوش می‌کنند و در شال و دستمال می‌پیچند و به دوش می‌کشند و به دویدن در می‌آیند !

بقیه در شماره آینده

محمد جعفر محجوب